

محمد جعفر محبوب

تحول نقالی و قصه خوانی، تربیت قصه خوانان و طومارهای نقالی

قسمت دوم

نقالی امروزی

نقالی امروزی با وجود قهوه‌خانه، ملازمه دارد و تصور نقال، بدون وجود قهوه‌خانه‌ای که وی هر روز ساعتی معین در آن حضور یابد و داستان خویش را از آن جا که دیروز رها کرده بود، آغاز کند، دشوار به نظر می‌رسد. می‌دانیم که محلی به نام قهوه‌خانه، یعنی جایی که گروهی به قصد تفریح و گذرانیدن وقت یا تنظیم روابط فردی و اجتماعی خویش در آن گرد آیند و ساعتی از وقت خویش را در آن بگذرانند، از دوره صفوی به بعد در ایران ایجاد شده است. اما پیش از تأسیس قهوه‌خانه، قصه‌خوانان مجلس خویش را در کجا می‌آراستند و در چه محلی برای شنوندگان مشتاق خویش داستان می‌زدند؟

پیش از پاسخ دادن به این سؤال، باید به تفاوتی که بین ماهیت کار نقال و سایر اهل معرکه وجود دارد اشاره کنیم. سایر معرکه گیران، مانند زورگران و شعبده‌بازان و مسئله‌گویان و پرده‌داران و جز آنان کارشان طوری است که مطلب امروزشان با گذشته روز بعد و کار دیروزشان با کار فردا پیوستگی ندارد. شعبده‌باز، معرکه خود را در جایی می‌آراید و چشمه‌های گوناگون بازی خویش را آغاز می‌کند. هر کس از هر جا بر سر معرکه رسید و هر چه را دید، برایش موجب سرگرمی است. بر همین مقیاس است کار دیگران. اما کار نقال، دارای تداوم است و داستان او دنباله دارد و شنوندگان برای بهره‌بردن از داستان وی باید روزهای پیاپی در مجلس قصه‌خوانی‌اش حضور یابند. ۲۷ از این روی، قصه‌خوانان از اول می‌کوشیدند جای ثابتی را برای خویش برگزینند و در همان روزگار که مانند سایر معرکه گیران مجلس افسانه خود را در سرگذرها و چهارسوق‌ها و صحن مسجدها و بر سر قبرستان‌ها و گوشه میدان‌ها و در صحن اماکن شتبرک می‌آراستند، هم متوجه این نکته بودند که باید جایی ثابت برای خود داشته باشند و شنوندگانی وفادار و دائمی برای خود به دست آورند. با تأسیس قهوه‌خانه در عصر صفوی، قصه‌خوانان بی‌درنگ، به قهوه‌خانه روی آوردند و صاحبان قهوه‌خانه‌ها نیز از ایشان استقبال کردند. چه آنان نیز دوستداران سخن قصه‌خوان را مشتریان دائمی خود یافتند.

نقالی امروزی با وجود قهوه‌خانه، ملازمه دارد و تصور نقال، بدون وجود قهوه‌خانه‌ای که وی هر روز ساعتی معین در آن حضور یابد و داستان خویش را از آن جا که دیروز رها کرده بود، آغاز کند، دشوار به نظر می‌رسد.

در هر حال، باید گفت که نقالی در قهوه‌خانه، کم و بیش به همین شیوه که امروز متداول است در اصفهان آغاز شد و چون پایتخت از اصفهان به تهران انتقال یافت، در تهران نیز رونق گرفت و استادان این فن به پایتخت جدید روی آوردند، اما هنوز هم استادان برجسته این فن، بیشتر اهل اصفهان هستند و اصالت و آداب و ترتیب آن در اصفهان بهتر از تهران، حفظ شده است.

در قرن‌های گذشته و خاصه در عصر صفویان، در اصفهان بسیاری از داستان‌ها به نقل گفته می‌شد. از میان آنها می‌توان رموز حمزه، ابومسلم‌نامه، اسکندرنامه و شاهنامه فردوسی را نام برد. اما در همان روزگار نیز، با وجود تعصب مذهبی شدید مردم و تمایل ایشان به شنیدن قصه حمزه (از لحاظ آنکه عم رسول اکرم بود) باز شاهنامه مقامی دیگر داشت و در تذکره‌های شاعران آن عصر، اگر کسی شاهنامه‌خوان بوده کار وی تصریح شده، در صورتی که در مورد قصه‌خوانانی که سایر داستان‌ها را باز می‌گفتند، نام داستانی که می‌زدند برده نشده است و تنها استثنای این مطلب عبدالنسبی فخرالزمانی قزوینی است که در هندوستان - به علت علاقه فراوان جلال‌الدین اکبر پادشاه به قصه حمزه - کتابی در آداب نقالی و قصه‌خوانی عموماً و در آداب گفتن قصه حمزه خصوصاً، تألیف کرد.

و اما، قصه‌خوانان هر داستانی که بزنند، چه اسکندرنامه و سام‌نامه باشد، چه گرشاسب‌نامه و فرامرزننامه و شاهنامه و قصه حمزه، هرگز به متن داستان قانع نیستند و در حقیقت، متن را دستاویزی برای بیان مطالب خویش قرار می‌دهند و شاخ و برگ بسیار بدان می‌افزایند و گاه اتفاق می‌افتد داستانی که قصه‌خوان در یک مجلس باز می‌گوید، در

شاهنامه، یا متن‌های داستانی دیگر، بیش از چند بیت نیست. حتی گاهی از بعضی داستان‌ها و شاخ و برگ‌های ایشان، اثری از قصه اصلی نمی‌توان یافت. البته نقال در میان گفتار خویش به دادن پند و اندرز و اشاره به وقایع روزانه و سایر مسائل نیز می‌پردازد و به اصطلاح، بسیار حاشیه می‌رود. این حاشیه رفتن‌ها، اگر گوینده با ذوق و بلیغ و موقع‌شناس باشد، به لطف کلام وی می‌افزاید و آن را زنده‌تر و با روح‌تر می‌کند و داستان مرده باستانی را به زندگی شنوندگان ربط می‌دهد.

با این حال، در همان متن داستان نقال نیز بسیار مطالب وجود دارد که در مآخذ وی نیست؛ از جمله نام بسیاری از قهرمانان، شرح و بسط بسیاری از رویدادها که مصنف در اصل کتاب، به اختصار از آن گذشته است، در ضمن داستان‌پردازی گوینده می‌آید. آیا قصه‌خوان این مطالب را فی‌المجلس می‌آفریند؟ چنین تصویری درست نیست. چه می‌بینیم که وی بارها داستان را با همان شرح و بسط باز می‌گوید و در بردن نام هیچ یک از قهرمانانی که در شاخ و برگ داستان وی می‌آیند، هرگز اشتباه نمی‌کند. دیگر اینکه، بسیاری از این داستان‌ها چنان مرتب و بسامان و موافق اصول داستان‌سرایی است که نمی‌توان پنداشت ذوق نقال آن را در همان لحظه آفریده باشد. وانگهی، بسیاری از قصه‌خوانان این شاخ و برگ را به یک سیاق و با یک روش باز می‌گویند. مثلاً نام پندر تهمینه، شاه سمنگان، در شاهنامه نیامده است. ولی همه قصه‌خوانان می‌دانند که نام او شهرم شاه ۲۸ سمنگانی است و همه وی را بدین نام یاد می‌کنند.

از سوی دیگر، همه گویندگان که دارای ذوق آفرینش هنری نیستند و حتی بعضی از آنان چنان عاری از ذوق و کم سوادند که به زحمت و با تلقین و تکرار بسیار می‌توان لفظی را که به غلط ادا می‌کنند در گفتارشان اصلاح کرد. غالب ایشان از آنچه درباره یک مجلس خاص و با یک قصه خاص می‌دانند و در حافظه دارند یک جمله بیشتر یا کمتر نمی‌توانند بگویند و اگر ده بار یک داستان را بازگویند، هر بار مطلب خود را با همان الفاظ و عبارات پیشین ادا می‌کنند و یک جمله و حتی گاه یک کلمه را پس و پیش نمی‌توانند کرد. پس گفته این قبیل قصه‌خوانان، باید منبع و مأخذی غیر از کتاب اصلی که از روی آن در قهوه‌خانه نقل می‌کنند داشته باشد. چنین منبعی وجود دارد و آن را در اصطلاح قصه‌خوانان «طومار» می‌نامند.

تربیت نقالان

پیش از آنکه در باب طومار توضیحی بدهیم، باید اندکی در باب تربیت نقالان و طرز تعلیم گرفتن ایشان سخن بگوییم. البته آنچه می‌گوییم مربوط به نقالان و قصه‌خوانان عصر حاضر است و ممکن است در روزگاری که نقالی رواج و رونق فراوان داشته و نقالان، رکنی بزرگ از ارکان دستگاه تبلیغاتی دولت صفوی بوده‌اند، این کار صورتی دیگر داشته که ما اکنون از آن آگاهی نداریم.

اکنون کمتر اتفاق می‌افتد که کسی از دوران کودکی، خویش را برای نقالی آماده کند و هیچ حرفه‌ای جز این کار نداشته باشد. اغلب قصه‌خوانان در آغاز، کاری دیگر داشته‌اند و به علت‌های گوناگون،

مانند ورشکستگی، عاشق شدن، اعتیاد و از دست دادن نیروی کار، و سرانجام علاقه‌مندی به کار داستان‌سرایی و شیفگی نسبت به یکی از نقالان و تحت تأثیر سخن گفتن او قرار گرفتن، شغل نخستین را ترک گفته و به کار قصه‌خوانی روی آورده‌اند. البته این وضع اکثر نقالان است؛ لیکن گهگاه کسانی را می‌توان یافت که پدر بر پدر، مباشر این شغل بوده‌اند و با کارهایی که جنبه نمایشی عوامانه دارد، مانند نقالی، سخنوری، تمزیه‌خوانی و جز آنها، آشنا باشند و این‌گونه کارها و لوازم آن را در خانواده از پدر به ارث برده باشند. (همان‌گونه که، مثلاً، روضه‌خوانی در بعضی خاندان‌های سادات ارثی است و پدران، فرزندان خویش را برای کسب ثواب یا داشتن آشنایی به زیر و بم‌های این کار و وجود آواز خوش در خانواده برای این کار تربیت می‌کنند).

اکنون کمتر اتفاق می‌افتد که کسی از دوران کودکی، خویش را برای نقالی آماده کند و هیچ حرفه‌ای جز این کار نداشته باشد.

در هر صورت، غالب گویندگان - نقالان خویش را - گوینده می‌نامند - در بزرگی، و اکثراً بعد از سی سالگی بدین کار روی می‌آورند. ۲۹ و برای فرا گرفتن آن نخست در مجلس قصه‌خوانی که کارش را دوست دارند، حضور می‌یابند و با دقت فراوان به سخن او گوش فرا می‌دارند و می‌کوشند رموز و ریزه کاری‌های فن او را یاد گیرند. پس از آن استاد در ساعت‌های فراغت، او را به سخن گفتن وامی‌دارد و عیب‌های کارش را اصلاح می‌کند و جزئیات کار، مانند تکیه کردن روی بعضی کلمات و عبارات و جاهایی که در هنگام خواندن شعر باید صدای خود را غلت دهد، در کار «تحریر» صدا او را راهنمایی می‌کند، و چون وی را از هر جهت شایسته یافت و یقین کرد که می‌تواند بر سر جمع سخن بگوید، به یکی از قهوه‌خانه‌هایی که خواستار گوینده هستند معرفی می‌کند.

اما از آنجا که شاگرد نمی‌تواند سراسر شاهنامه را پیش از شروع کار گویندگی برای استاد خویش بازگو کند، گوینده نوکار فقط بعضی داستان‌های جساس و بسیار مؤثر را در حضور استاد می‌گوید. تفصیل

باقی مطالب و شاخ و برگ‌هایی که در مجلس گویندگی و موقع زدن داستان باید بر آن‌ها بیفزاید، در طومار نقالی آمده است و یکی از وسایلی که استاد در دوران تعلیم به اختیار شاگرد خویش می‌گذارد، همین طومار است.

طومار

طومار، نسخه‌هایی هستند خطی و غالباً بدخط و بسیار پر غلط که نقالان و گویندگان پیشین با همان سواد اندک خویش نوشته‌اند. نقالان این نسخه‌ها را غالباً به کسانی که وارد این کار هستند، نشان نمی‌دهند و البته در خارج از محیط نقالی نیز کمتر ممکن است طالب و خریداری برای آن‌ها پیدا شود. لیکن خود نقالان، گاهی طومارها

را بین خود خرید و فروش می‌کنند و در میان این طومارها نسخه‌هایی که به خط و انشای نقالان معروف و وارد نوشته شده است، بیشتر اعتبار و اهمیت دارد و چون همه گویندگان دارای ذوق و آفرینش هنری و داستان‌پردازی نیستند، بسیاری از ایشان مجبورند که این طومارها را از روی نسخه دیگران بنویسند. در روزگار رواج نقالی، خارج از محیط نقالان نیز کسانی بودند که، مثلاً، در ادارات دولتی کار می‌کردند و ساعت‌های فراغت را به نوشتن طومار می‌پرداختند و به گویندگان تازه کار می‌فروختند.

چند تنی از گویندگان یا افراد وارد در این کار نیز بودند که خود ذهنی خلاق داشتند و با آب و تاب فراوان به داستان‌های نقالان می‌پیوستند. یکی از این گونه افراد که تا چندی پیش نیز حیات داشت، مردی بود به نام حاج حسین بابا، متخلص به مشکین. این مرد از درویشان سلسله عجم ۳۰ و در آن سلسله از برجستگان بود و با آن که سواد زیادی نداشت، به علت زبان‌آوری و فصاحت و بلاغت و طبع شعری که داشت، در عدلیه قدیم وکالت می‌کرد و در عین حال، در تمام رشته‌های سخن گفتن از نقالی و سخنوری و تعزیه‌خوانی و غیر آن دست داشت و شعر سخنوری می‌گفت و طومار می‌نوشت و غزل‌ها و مخمس‌ها و شعرهای بسیاری از او به یادگار است و اغلب گویندگان و سخنوران او را می‌شناسد و شعرهایش را از بردارند. مشکین از کسانی بود که هم بر اثر مطالعه طومارهای پیشینیان از شاخ و برگ داستان‌های شاهنامه (و شاید سایر داستان‌ها مانند سام‌نامه و اسکندرونامه) آگاهی و بر آن‌ها تسلط داشت و هم خود گاهی در این داستان‌ها دستی می‌برد و شرح و بسط‌هایی به میل خود بر آن‌ها می‌افزود.

در روزگاران قدیم‌تر نیز از این‌گونه راویان و گویندگان بسیار بوده‌اند. مثلاً، راوی اسکندرونامه متأخر - نسخه‌ای که در عهد صفوی تحریر شده - مردی است به نام منوچهر حکیم و نام او در مباحث کتاب اسکندرونامه بسیار آمده است.

در رموز حمزه نیز از راوی دیگری به نام ملاعلی خان شکرریز سخن در میان می‌آید. بسیاری از قصه‌های کوتاه به مولانا حیدر قصه‌خوان همدانی، نسبت داده شده است. نیز می‌دانیم که راوی داستان‌های داراب‌نامه قدیم و ابوسلم‌نامه و داستان عیاری دیگری به نام لبران حبشی، مردی است موسوم به ابوطاهر طرسوسی (یا طرطوسی) که از زندگانی وی همین قدر می‌دانیم که پیش از قرن هفتم می‌زیسته است. ۳۱ همچنین گزارنده داستان سمک‌عیار شخصی است به نام صدقه‌بن ابی‌القاسم شیرازی و با آن که داستان سمک‌عیار از متن‌های کهن فارسی و متعلق به قرن‌های پنجم یا ششم است، باز در متن آن لغت‌ها و اصطلاح‌هایی یافت می‌شود که نشان می‌دهد نویسنده و گوینده آن اهل شیراز بوده است.

کاتب نسخه سمک نیز مردی است به نام فرامرزی خدادادبن عبدالله کاتب، از اهالی ارجان و راوی داستان فیروز شاه - که به غلط به نام داراب‌نامه بیغمی انتشار یافته و شرح دلیری‌ها و داستان‌های زندگی فیروز شاه، پسر افسانه‌ای داراب است - مردی است از قصه‌خوانان معروف قرن هشتم به نام مولانا محمد بیغمی.

امروزه فقط یک روایت از داستان‌های ملی، یعنی همان که فردوسی به نظم آورده، در دست ماست و مردم ایران همان را به

رسمیت می‌شناسند. لیکن چنان که جای - جای در مباحث گوناگون این کتاب دیده‌ایم، بسیاری مطالب هست که در همین کتاب هم به دو صورت آمده است (مانند نسب ساسان که یک جا پسر بهمن و جای دیگر فرزند داراب دانسته شده است) و شک نیست که بسیاری صورت‌های دیگر و روایت‌های دیگر، چه بسا با تفصیل بیشتر بوده است که یا به دست حکیم نرسیده یا نظم کردن آنها را بجا ندیده است (فردوسی بسیار بدین نکته توجه داشته که گفته‌هایش معقول و منطقی و پذیرفتنی باشد، زیرا وی در وجود رستم و سایر پهلوانان و حقیقت داشتن ایشان تردید نمی‌کرده و چنین می‌پنداشته که تاریخ واقعی ایران را به نظم می‌آورد. از این روی، بسیار امکان داشته که روایت‌هایی را که به نظر وی پذیرفتنی نمی‌آمده یا منطقی و معقول نمی‌نموده، طرد کرده باشد. نیز بی‌هیچ تردیدی، ارزش دراماتیک داستانها را مورد توجه قرار می‌داده و داستان‌هایی را بر می‌گزیده است که پس از نظم شدن ارزش هنری بیشتری داشته باشد).

امروزه فقط یک روایت از داستان‌های ملی، یعنی همان که فردوسی به نظم آورده، در دست ماست و مردم ایران همان را به رسمیت می‌شناسند.

به همین سبب، اگر این طومارها گردآوری و به دقت بررسی شوند، ممکن است مطالب درست آن از نادرست و جدید آن از قدیم باز شناخته شود و بسیاری از حواشی داستان‌هایی که متن آن در شاهنامه به اختصار منظم شده، به دست آید. لیکن تردید نیست که بسیاری از مطالب این طومارها نیز نامعقول و از مقوله «دروغ‌های شاخ‌دار» است و خاصه آنچه در این اواخر بر آنها افزوده شده است، به هیچ روی مورد اعتماد نمی‌تواند بود و ارزشی نمی‌تواند داشت. اینک برای آنکه نمونه‌ای از نثر این طومارها و مطالب آنها به دست داده شود، چند قسمتی از او طومار که در اختیار نویسنده است نقل می‌شود:

ابتدای ساختن مجسمه و جهت اینکه جمشید به دعوی خدایی متهم شد و اول بت پرستی

/ جمشید / از امرا و اعیان پرسید قلمرو من، بدون حد و حدود بلیان، و بدون مکان‌هایی که مخوف است و احتمال جمع شدن اهریمنان در او است، که مردم جانگرفته‌اند، قلمرو مخصوص بر من چه قدر است؟ عرض کردند هفتصد است. به هر هفتصد نفر که در آن دیار امیر و بزرگ و به مقام حکمرانی هستند نوشت که در روز جشن سده و عید نوروز تمام در تختگاه حاضر شوند.

دستور سلطنتی داده شد. نامه‌ها رسید. چه بسیار کسان که آمدند، ولی نرسیدند. جمشید قبل از وقت تعیین مکان تمام را در زمین مرودشت نمود و در مکان هر کدام از ایشان، پس از آنکه وارد شدند، فرستاد و سؤال کرد: «نام شهری یا بلده‌ای که بر خود و مقام خود ترتیب داده‌اید چیست؟» هر نام را نوشته بر لوحه چوبی بالای مکان ایشان آویخت. بعد شمر دید از هفتصد کم است. تمام را در

روز عید به سلام عام خواست و اعلام کرد: «معلمین و دانشمندان شما که اگر من از علومات از او سؤال کنم به وفق سؤال جواب بدهد در حین تحویل حَصل بیایند، بقیه در هنگام سلام، و طریق حضور را نظام آراسته من معین می‌کنند.»

از تمام آن کسان چند نفری که از امتحان نترسیدند به حضورش آمدند در هنگام تحول، از هر یک پس از تعارفات پرسید که «حال شماها سابق چگونه / بوده / است؟» همه تعریف کردند که البته دوره دوره علمی و زمان زمان ترقی است.

گفت: علومات از هوشنگ است، ولی مؤسس و مروج شرط است. من نوعی کرده‌ام که در ایام من مرض و مرگ نیست و مردمان همه فربه / هستند / و نزار پیدا نمی‌شود. در ایشان و در زمان هوشنگ / چنین / نبود. همه تصدیق نمودند. از این قبیل مثل نجوم معین کردن و تعیین بروجات و حرکت خورشید و ماه و دستور علم فلاح و خواص گیاهان و اشجار که مفاد علم شیمی و هیات و نجوم است بیان نمود. همه تصدیق کردند. تصدیق‌نامه کتبی بر سنگ گرفت که هنوز به تخت جم نب است. بعد علت نیامدن بعضی را پرسید. گفتند: راه ایشان دور بوده در راه مانده و نرسیده‌اند... عاقبت خودش دستورالعمل داد از طلا مجسمه خودش را ساختند که به هر شهر ببرند و در عیدها به تخت نشانیده و مردم به سلام او حاضر شوند... و از روی قانون مه آباد وضع سلطان پرستی را چند فصل برایشان تعلیم کرد. که اگر به شاه کسی دروغ گوید باید کشت. حتی اگر فرزند پسر دربار شاه بد گوید باید بکشد. و رعیت... در هنگام ورود او به ضحاک افتاده خود را زیر قدم او فرش می‌کردند و این طریقه باقی ماند... و بت پرستی از آن زمان باب شد. یعنی چون دو دور گذشت کسی نبود که به آنها معرفی نماید اینها مجسمه کیست و جهت حرمتش چیست؟ فلان بی‌خبر شنیده که پدرش ستایش این هیکل را می‌کرد او هم به دین آباء و اجداد خود... او را به جای خدا ستایش می‌کند. چون جمشید فهمید، مجسمه بسیار خوبی از خود به جواهرات الوان نموده فرستاد بردند در خانه مه که مه آبادیان ۳۲ تصویر ماه را ترتیب داده و... پرستش می‌کردند. آن تصویر را برداشت و پیکر خود را نهاد و علماء عصر... را خُدام قرار داد و از مالیات آن بلاد مواجب‌های گزاف برای آنها تعیین کرد و آنها نیز محض دخل خود مردم را ابلاغ و تأیید برآمدن بدان خانه می‌نمودند. (از طوماری به خط حاج حسین بابای مشکین، برگ پنجم و ششم).

تقویت جمشید در کار ضحاک و ابتدای

خروج ضحاک

یعر بن قحطان کسی است که اصلاً لفظ عرب را او اختراع نموده و بزرگ اهل عرب و از مردم بطحا است. علمای خادم مکه را دید که «شما بنویسید به جمشید که دوازده برادر عرب مدتی است که در حبس اوست نجات دهد». ایشان نوشتند به جمشید که «اگر چه جهت حبس ایشان را ما می‌دانیم، ولی چون این طایفه ما را شفیع نموده‌اند، مستدعی استخلاصیم و بعدها

هم در حق ایشان لطف کنید که بی‌نتیجه نیست، زیرا که امروز این طایفه سلسله‌ای هستند قوی و عشیره و بر عشیره و قبیله در قبیله از همین بادیه نشینانند و نفوذ کلام همین یعر بن قحطان... بسیار است و اگر این یک تن مطیع شود تمام بر تو مطیع‌اند». جمشید آنها را خواست آوردند به حضور. ایشان را بخشید و گفت: «جهت حبس شما تا امروز چیزها می‌باشد. اولاً، بی‌عقلی شما که سبب بی‌احترامی به هم نوع شده که خوابیده و از عقب پا را بلند نموده، همان بی‌علمی شماست. ثانیاً، مطالب سزی در شما و طایفه شما.»

مقصود جمشید این بود که از علومات خود می‌داند بعد از این استیلای عرب کار را به کجا می‌کشد! بعد حضرات پرسیدند: «سزی یعنی چه؟ خطای ما هر چه هست بگو». گفت: «شما پدر خود تمرناش را کشتید، یعنی یک نفرتان» و آن یک نفر / را / که از همه منحوس تر و بدشکل تر بود نشان داد و گفت: «این کشت محض زن پدرش، و او را زنده به گور کرد و زن بر او دست نداده. دیگران از آن یک تن پرسیدند، او به قاه قاه خنده تصدیق حرف جمشید کرد. حضرات محض اینکه جمشید از این خنده بدش نیاید معذرت خواستند و عرض کردند: «این از بس خنده و است نامش ضحاک است و در لغت عرب یعنی پر خنده». جمشید گفت: ما اسم او را فارسی می‌کنیم و ضحاک را ده آک می‌گوییم. آک یعنی عیب. و گفت: «ثابت می‌کنم که صاحب ده عیب است از کجلی و برص و آبله و سبز چهره». هر ده را معین نمود. بعدها همه را بخشید و گفت: «باید در خدمت من باشید و چون شما از هیچ کار، نه علم، نه صنعت، نه فلاح نه نظام آگاه نیستید، اما در بادیه نشینی از چرانیدن رمه باخبرید، من رمه دولتی را از امروز به شما می‌سپارم. همه نوع رمه را کمند-کمند کرده بود. هر کمندی ده شد، به کمند شماری شتر و گاو و گوسفند و الاغ، حتی مرغ‌ها را به ایشان سپرد و قرار داد. در سال همین عده هر چه تولد ایشان شد، ده از شما و مابقی از من و هر چه مُرد ده شما غرامت بدهد بقیه با من. قبول کردند و به ضحاک ده اسب داد... و بعضی بر آن‌اند که می‌گویند ده آک یعنی رئیس ده. اسب و

سگ‌های رمه و شکاری را نیز به او سپرد. القصه، رمه را تمام به ایشان تحویل داد و همه را مرخص بر بیلاق و قشلاق نمود و جواب خُدامان مکه را در مرحمت بر ضحاک و مرداس و مرتاض و مرعاص، تمام دوازده برادر نوشت. ایشان در مدت چندی صاحب رمه و حشم و گله بسیار شده، از پشم و شیر آنها سراپرده و خروبات ۳۳ و زمین خریداری می‌کنند و زیادی مراکب که بر آنان از قرار تقسیم داده شده مرکب سواری می‌نمایند و زیادی اشتران را به جهت بارکشی قرار می‌دهند. و ضحاک می‌فرستد اعراب می‌آیند. این خبرها بر حسب راپرت به جمشید رسید. پیغام کرد که «چه می‌شنوم؟» مرداس، برادر ضحاک، که از او کامل تر است، جواب داد: «واضح است. و اما خواستن اعراب و آمدن ایشان محض این است که در این مدت رمه زیاد شده و از دوازده تن پاسبانی این همه رمه بر نمی‌آید. و اما خریداری اسلحه؛ ما همه نوع دشمن داریم، انسانی، اهریمنان و حتی جانوران و تمام سیاح و درنده دشمن حشم و رمه‌اند. آیا باید دفع ایشان را چگونه نمود؟» جمشید دید درست پیغام کرده، تعبیه فلاخن را نموده فرستاد و گفت: «سواران عرب را پیاده کنید و خروبات را نیز بفرستید.

قیمتش را می‌دهم و حربۀ شما این باشد. این دفع همه گونه دشمن را می‌کند. و آنکه فلاخن را برده بود به او گفت: «به ایشان بیاموزه. ضحاک عذر آورد که «ما نمی‌توانیم». آن شخص گفت: «اگر عذر شما در پیاده‌روی است، مسلماً عرب باید پیاده‌رویش از عجم پیش‌تر باشد و اگر برای فلاخن است من به شما می‌آموزم. میخی را به دیوار قدری کوبید و عقب کشیده با فلاخن چنان زد که سنگ به میخ خورده تمام نشست به دیواره مرداس به ضحاک گفت: «همین فن را هم باید ما بیاموزیم، زیرا که حربۀ ما در دست و بغل و نزدیکی کار می‌کند، ولی این حربۀ دور است. شاید دشمن داشته باشد. ما نداریم. صحیح نیست». آن شخص راده تن ده تن به او سپرده همین که بلد می‌شدند به هر یک ده تن می‌سپردند. جمشید دید جوابی نیامد، پیغام دیگر فرستاد... و چند سوار از برای آوردن رمه فرستاد. ضحاک گرفت / سواران را / گوش و دماغ کرده فرستاد و یک برادرش از برای تبلیغ اهریمن رفت... غلامان گوش و دماغ شده به جمشید رسیدند. چون چنان دید مهیای رزم شد. اول وهله یک دست سپاه فرستاد و در عراق عجم، که اصفهان باشد، رزم شد شکست دادند، اسیر نمودند.

اسرا را به زر و زور مطیع کردند... جمشید رفته رفته آمد تا خاک عراق عجم. هر کجا از هر که اسداده خواست از ترس ندادند... تا عاقبت خیالش کشید تا البرز کوه رفته بلکه از مردمان ریمنی را با خود هم‌دست نماید... یک تن از ایشان به او گفتند: «چرا عاقبت خود را با او در رمل مشاهده نمی‌کنی؟» دید اگر بگوید کرده‌ام، بد است... دیواره رمل کشید. آنها خواندند و گفتند: «تو مضمحل می‌باشی». تمام را مرخص کرد. مجدد رمل کشید، باز هم همان‌گونه دید. عاقبت را رمل کشید. دید او به دست ضحاک کشته خواهد شد، ولی فرزندی از او به عمل خواهد آمد آئین ۲۳ نام دارد و از او فرزند دیگر به عمل آید فریدون نام. حساب کرد دید بعد از هزار سال دیگر فریدونش بر ضحاک به توسط یک عراقی که کاوه نام دارد تلافی‌ها می‌کند. (از طومار خطی به خط مشکین، برگ‌های ششم تا هشتم به اختصار) آمدن نجار به خدمت منوچهر شاه از دست دیوان به داد و رفتن زال زرو طلسم را شکنستن و برگشتن.

اما ارباب تواریخ چنین آورده‌اند که منوچهر شاه با زال زرو سرداران در بارگاه نشسته بودند که ناگاه صدای داد از در بارگاه شاه بلند شد. شاه اشارت کرد که بیاورند. بازرگانی دیدند گریان و نالان. در برابر شاه تعظیم به جای آورده گفت: «ای شهریار! بدان و آگاه باش که به سرحد مغرب زمین رفته بودم. دختری را دیدم. عاشق شدم. به حیالۀ نکاح او را در آوردم. مدت شش ماه او را با خود همراه داشتم. چون به مازندران رسیدم، به پای فیروز کوه آمدم منزل کردم. ناگاه قلعه‌ای به نظرم درآمد که در بالای او حصاری ساخته بودند. چهار نفر تزه دیوار آن قلعه بیرون آمدند و به قافله ما ریختند و تمامی مردم را کشتند و مال و اسباب مرا غارت کردند و به قلعه خود کشیدند. من چون این بدیدم با خود گفتم که مال و زر سهل باشد، باید که ناموس خود را بیرون ببرم. القصه، دختر را برداشته بیشه‌ای نزدیک بود. خواستم که خود را در بیشه پنهان کنم که ناگاه تزه دیوی تنوره زنان در رسید. گریبان دختر را گرفته او را از زمین در ربود و به قلعه برد. من با خود اندیشه کردم که از عقب دختر روم، اما از عهده

ایشان بیرون نتوانم آمد. پس روی به راه نهاده می‌آمدم تا به درگاه جهان پناه آمدم. ای شهریار! دست من است و دامان تو تا روز بازار قیامت که ناموس این مظلوم را به دست آور. مرا از جان جدا کردند. باقی امر از شهریار است!»

چون این سخن را شاه از تاجر شنید بفرمود تا جامی پر کردند و به دست خود گرفته نمره زد که: «ای دلاوران! یک دلاور می‌خواهم که این جام را از دست من بنوشد و کمر مردی را بسته متوجه مازندران شود. هر چند لشکر خواهد با او همراه کنم که داد این مظلوم را از آن دیوان ظالم بگیرد. هیچ کدام جواب ندادند. نوبت دیگر نمره زد، باز هیچ کدام جواب ندادند. بار سیم گفت: زال زر برخاسته دست شاه را ببوسید گفت: «ای شهریار! می‌خواهم که غلام زاده خود را اجازه‌دهی که به اقبال شهریار دمار از روزگار دیوان بر آورم و به خدمت آیم. شاه نیز مرا رخصت دهد و مرا به زودی به خدمت پدرم سام نریمان فرستد.»

شاه گفت: «ای فرزند، هیچ دغدغه‌ای به خاطر خود راه مده که اگر بروی و طلسم جمشیدی را در مازندران بشکنی و مطلوب خواجه تاجر را به او سپاری و باز آیی در ساعت نامه‌ای جهت عروسی تو به پدرت بنویسم و تو را مرخص سازم.» زال گفت: «ای شهریار، التماس دارم که عهدنامه‌ای بنویسی به مهر خود و شفقت نمایی که چون باز آیم مرا شرمند و سرگردان نکنی.»

شاه چون این بشنید با خود گفت که «یقین در دست دیوان کشته گردد و از سرما باز شود. پس عهدنامه‌ای بنویشت و مهر کرده به دست زال زر داد، به مضمون این که چون زال زر طلسم را بشکند و دیوان را به قتل آورد و مطلوب خواجه بازرگان را از دست دیوان بگیرد من نیز رخصت دهم که دختر مهرباب شاه را به عقد خود در آورد. آن‌گاه زال دست شاه را ببوسید متوجه مازندران شد. هر چند شاه گفت که «لشکر چه قدر می‌خواهی با خود ببری؟» زال گفت:

«من لشکر با خود نخواهم برده. آخر الامر، سه هزار کس با خواجه بازرگان همراه او کرده متوجه / مازندران / شده طی مراحل و قطع منازل می‌گردند تا داخل مازندران شدند. چون نزدیک همان کوه رسیدند، زال زر رو به مرد نجار (کلدا) کرد که «تو را در چه موضع دیوان غارت کردند؟» نجار گفت: «ای شهریار، مرا در همین موضع غارت کردند و مطلوب مرا گرفته داخل همین قلعه که حصار و طلسم جمشید است شدند.»

زال زر بر آن کوه نظر کرد. حساری دید مثل قلعه ساخته بودند. گویا که از طلا ساخته بودند. پس زال زر اشارت کرد تا لشکر فرود آمدند و آن شب در آن پای کوه منزل کردند... اما زال زر در آن شب، خیمه عبادت بر پا کرده همه شب مناجات می‌کرد. در دم صبح، اندک خواب بر او غلبه کرد. شاه جمشید را در خواب دید که گفت: «ای فرزند، دل خوش دار که این طلسم را به نام تو بسته‌ام. دیوان را تو خواهی کشت. باید چون از خواب بیدار شوی بر این کوه روی که در سر یک خندقی حصار سنگ سفیدی افتاده است. او را برکنی راهی نمودار خواهد شد. قدم در آن نهی. صندوقچه‌ای بینی که قفلش بر آن زده‌اند و لوح طلسم در آن میان است. بعد که لوح را به دست آوردی، هر چه در لوح نوشته باشد عمل کنی.»

قصه، زال زر چون این بشنید از خواب بیدار شده روح جمشید

راه دعای خیر یاد کرد و از خیمه عبادت بیرون آمده یاران را گفت: «شما در این پای کوه نشسته باشید تا من قدم در طلسم نهم و به توفیق الهی، شاید که طلسم را بشکنم».

آن‌گاه مسلح و تکمیل شده قدم بر کوه نهاده می‌آمد تا به جایی رسید که سنگ سفیدی را به نظر در آورد. او را برکنده قدم در زیر زمین نهاد و لوح را به دست آورد. دید که نوشته‌اند، این دعا را باید خوانند. چون دعا را به اتمام رسانید، دید طلسم بر هم لرزید و دری باز شد و نزه دیوی قدم بیرون نهاد، دار شمشاد بر گردن نهاده. نعره زد بر زال زر و دار شمشاد را بلند کرد که بر زال زر فرود آورد. زال قدم پیش نهاده دست بر قائمه تیغ نریمانی کرده به زنجیر کمرش زد که چون خیار تر قلمش کرد. ناگاه دید گرد و غبار بسیاری برخاست و صدهای عجایب و غرایب بلند گردید.

بعد از ساعتی که بر طرف شد در قلعه باز بود. زال زر از خندق جستن نموده خود را به قلعه انداخت که در این ساعت دختری نازنین آفتاب طلعت پیدا شد در کمال حسن، و جام مرصع به دست گرفته نزدیک زال زر آمد و جام پر کرده که به زال زر دهد و گفت: «دغدغه به خود راه مده که بشکستی طلسم جمشیدی را؟ که در این وقت زال زر به علم و دانش و عقل و فراست دریافت که طلسم شکسته نشده است و این جادو خواهد بود. بر لوح نظر کرد، دید نوشته‌اند که: ای دلاور، زنهاری که جام می از دست او نگیری که آتشی از آن در تو خواهد افتاد که تمامی بسوزی. البته او را به قتل آور».

زال زر خندان شده گفت: «ای نازنین، پیشتر آی! جادو پیشتر آمده / زال / غلاف کش بر زنجیر کمرش زده که چون خیار ترش قلم ساخت. دیگر باره گرد و غبار و صدهای مهیب برخاست و نزه دیو دیگر پیدا شد با میل گران. و میل را بر جانب زال زر انداخت. زال زر سپر / بر کشیده دیو / بر قبه سپرش زد که شعله‌های آتش زبانه کشید. دیو چرخ زده پنداشت که مگر کمر زال در هم شکست و نعره کشید که: «ای آدمی زاده چون تو را بر هم شکستم!» زال زر سپر بر مهره پشت انداخته دست بر قائمه تیغ آبدار کرده چنان بر روی کتف نره دیو زد که سر او را با یک دست قلم کرد. باز گرد و غبار پیدا شد و صدای عجایب و غرایب برخاست.

بعد از گرد و غبار زال زر ایوانی به نظر در آورده متوجه ایوان شد. دید که در ایوان نره دیوی در خواب است و دختری را دید که نشسته است و سر دیو را در دامن خود گرفته است.

در ساعت، هی بر نره دیو زد و دختر را گفت: «ای نازنین، بر خیز که این حرام زاده را می‌خواهم به قتل آورم که به توفیق الهی، سه دیو را کشته‌ام با یک نفر جادوی دیگر».

دختر سر دیو را بر زمین نهاده برخاست بر یک جانب بایستاد. زال زر نوک تیغ را بر کتف پای دیو زد که نوک تیغ آبدار از پشت پای آن بیرون آمد. دیوک از جای خود برخاست. نظر کرد. زال زر را به نظر در آورد. نعره‌ای زد که: «ای آدمی زاده، تو را که بدین طلسم انداخته؟»

زال زر مردانه وار طوق گردنش بگرفت با زنجیر کمرش. آن نیز کمر زنجیر زال را گرفته به تلاش مشغول شدند. گاهی زال زر دیو را بر عقب می‌دوانید و گاهی دیو زال زر را. تا مدت سه ساعت گذشت که در این وقت، زال زر چون شیر بغرید و قد و قامت دیو را از زمین

در ربه بر گرد سر بگردانید و چنانش بر زمین زد که زمین در زیر نره دیو بلرزید. زال زر بر سینه‌اش نشسته دست بر خنجر تهمورنی کرده سر دیو را جدا ساخت. باز گرد و غبار بسیار برخاست. علامتهای پدید آمده چون بر طرف شد، دختر را دید که در پای زال زر افتاد. آن‌گاه دست یکدیگر را گرفته در آن طلسم به سیر مشغول شدند تا به جایی رسیدند که لعل و گوهر بسیار در خانه‌ها بود. اما در خانه دیگر زال زر صندوقی دید که از آهن بود و در سقف خانه آویخته بودند. زال زر لوح را به نظر در آورد. نوشته بودند که «ای دلاور، پای مزد تو است که در این صندوقچه است». زال زر کمند انداخت و به هر وجه که بود صندوقچه را به زیر آورده سر او را بگشاد. دید که یک دست سلاح حرب که در این طلسم در بند است، از زره و جبه و جوشن و خود پولادی که تمامی را اسم اعظم کننده بودند و تیغ مصری از پولاد به دست زال زر افتاد.

القصه، زال زر سلاح جنگ بر خود راست کرد. دختر گفت: «ای دلاور، نره دیوی است در حوالی این طلسم که هیچ حربه بر بدن او کارگر نمی‌شود. مگر به تیغ جمشیدی او را به قتل آوری». زال زر دید که صدای غرشی به هم رسیده ناگاه از روی هوا نره دیوی تنوره زنان بر زمین نشست با میل هفتصد من، و هی بر جانب زال زر زده عمود خود را بر دور سر بگردانیده نعره زد که «ای خیره سر، برادرانم را به قتل آوردی؟ الحال تو را کجا زنده گذارم؟» زال زر دید که اگر آن ضرب را بگیرد، البته او را خواهد شکست.

القصه، چون دید که دار شمشاد را انداخت بر جانب زال زر، زال زر از جای خود برجست و به طرف دیگر ایستاد و دار شمشاد دیو بر زمین آمد که یک ذرع در دل زمین نشست. دیو رفت چرخ زنده که زال زر بر دوال کمرش زد که چون خیار تر قلم گردید. نعره از آن دیو برآمد که «ای خیره سر، کشتی جوانی را که در عالم مثل و مانند نداشت. الحال یک ضرب دیگر بزنی و کار ما را تمام کن». زال زر چون دست پرورده سیمرخ بود، یک مشت خاک در دهنش ریخت که جان پلیدش را به مالکان دوزخ سپرد.

پس زال زر با دختر از طلسم بیرون آمدند که در این وقت خواجه بازرگان در رسید و در پای زال زر افتاد. آن‌گاه زال دست دختر بگرفت به دست خواجه سوداگر بداد و گفت: «اینک مطلوب تو است که الحمدلله سالم به دست تو سپردم، پس خواجه و دختر دست در گردن یکدیگر انداخته مدتی بگریستند اما زال زر در آن وقت آب در دیده بگردانید و مناجات کرد و گفت: «خداوند! مرا نیز روزی کن که دست در گردن مطلوب خود در آورم».

پس اشارت به لشکر کرد که اسباب طلسم را بیرون آوردند. در این وقت، زال صدای بسیاری شنید نظر کرد، پادشاه جنی را دید که با امرا و بزرگان خود در رسیدند. زال زر را اشارت کردند تا زال پادشاه جنی را دریافت. شاه دست باز کرده زال را در بغل کشید و جیش بیوسید و گفت: «مبارک باد تو را شکستن طلسم جمشیدی». و گفت: «باید که با من باشی تا در بارگاه احوال را با تو بگویم». پس قدم در بارگاه نهادند و قرار گرفتند. شاه فرمود تا جام می به زال زر دادند. آن‌گاه شاه جنی گفت: «ای دلاور، بدانید که جمشید بر این سرزمین رسیده بود با گنج و گوهر بسیار... حکما را فرمود تا طلسم را بر آراستند و مرا در این طلسم جا دادند. تا این زمان در طلسم بودم».

الحال که طلسم شکسته شده ما را دیگر جایی قرار نیست. باید که به مملکت دیگر رفته منزل کنیم». زال فرمود که: «ای شهریار، بفرما تا اسباب را جینیان همراه لشکر ما به خدمت منوچهر شاه آورند و ما نیز در خدمت شما با هم می‌رویم تا به خدمت منوچهر شاه برسیم و خدمت شاه سفارش کنم که در هر زمین که خواهی طلسم دیگر از جهت تو ببندد تا در آن مقام ساکن باشی». شاه جتی قبول نمود....

پس زال زر با خواجه بازرگان و دختر سوار شده با تمامی لشکر متوجه استخر گردیدند. همه جا طی مراحل و قطع منازل می‌کردند تا به حوالی فارس آمده، مزدگانی به نزد منوچهر فرستادند. شاه بفرمود تا زال زر را استقبال کرده او را به اعزاز هر چه تمام‌تر به بارگاه در آورند. منوچهر شاه بفرمود تا شربت و طعام کشیدند. بعد از طعام می به گردش در آوردند. چون سر حریفان از باده ناب گرم گردید... زال زر... گفت: «ای شهریار، مرا رخصت ده که پدرم در انتظار من است». منوچهر شاه تبسم کرد و گفت: «سه روز دیگر با ما صحبت کن، آن گاه تو را رخصت دهم». اما زال زر از آتش عشق فرار نداشت. قبول نکرد و گفت: «هرگونه عزتی که شاه با غلام زاده می‌کند این است که به زودی مرا رخصت دهد. منوچهر شاه گفت: «چنان باشد». پس اشارت کرد تا سرداران به حد عزت و اعتبار از جهت سام نریمان نامه نوشتند... (از طوماری متعلق به قرن سیزدهم هجری).

در طومار خط مشکین نیز داستانی درباره مازندران و رفتن زال بدان سرزمین، پیش از عروسی با رودابه وجود دارد:

«شکایت اهل مازندران از دست طایفه ریمن به دفعات به تخت‌گاه رسید. کاوه و بزرگان عرضه داشتند که «تمام طبرستان را تیول مواجب فرزند سام نماید و آن صفحات را کلاً بر ایشان

بپارید.

اولاً، تمشیت آن خاک جز از ایشان بر نمی‌آید و سبب تصدیع خاطر دولت است. ثانیاً، احترام زیاد در این باب بر سام نهاده و او ممنون مراحم سلطانی خواهد بود.

ابلاغ همایونی در باب حکومت مازندران و کلیه طبرستان... الی فیروز کوه که در دامنه البرز است به نام زال صادر شد و کلیه مالیات آن را مواجب او قرار داد و دست خط در زابلستان رسید. سام دید اگر چه مرحمتی است کلی و در واقع سلطنت یک خطه بزرگ از ایران است که به فرزند او واگذار شده، لیکن مسلم است که صدمه او و رزم‌های کلی طایفه ریمنی واقع خواهد بود، چندی آن را از زال پوشیده. (برگ ۵۸ از طومار خط مشکین).

در شاهنامه اگر چه سخن از رفتن زال به مازندران نیست، لیکن سرنوشت زال در آن کتاب نیز با مازندران پیوندی دارد. همین که سام فرزند خویش را باز می‌یابد و او را در خدمت منوچهر شاه معرفی می‌کند و به زابل باز می‌گردد، بی‌درنگ مأمور خدمت در مازندران و سرکوب کردن دیوان و سرکشان آن دیار می‌شود و فرزند نور یافته خویش را تنها در زابل گذاشته به مازندران می‌رود.

از آن پس نیز وقتی سام به دربار منوچهر شاه نامه‌ای می‌نویسد تا در باب زناشویی زال با رودابه، دختر مهرباب کابلی (از نسل ضحاک) از شاه کسب اجازه کند، در هنگام شرح خدمت‌های خویش چنین می‌گوید:

کنون چند سال است تا پشت زین
همه گسرگساران و مازندران
نکردم زمانی بر و بوم بیاد
کنون آن برافراخته بیال من
بر آن هم که بودم نماند همی
کمندی بینداخت از دست شست
سپردیم نوبت کسوتن زال را
یکی آرزو دارد اندر نمان
یکی آرزو کان به بزدان نکوت

مرا تختگاه است و اسیم زمین
به تو راست کردم به گرز گران
تو را خواستم راد و پیروز و شاد
همان زخم کوبنده کوبال من
بسر و گردگامم خمماند همی
زمانه مرا با شگونه بیست
که شاید کمر بند و کوبال را
بسیاید بخواهد ز شاه جهان
کجا نیکویی زیر فرمان اوست ۲۴

بنابراین، گرچه ممکن است این داستانها سراسر زاده خیال داستان سریان متأخر باشد، لیکن الهام بخش ایشان در بر ساختن آن، همان پیوندی است که سرنوشت زال با مازندران دارد.

خلاصه، مطالعه این طومارها - که تا کنون هرگز توجهی بدانها نشده است - از نظر تحقیق در حماسه ملی و روشن کردن جزئیات و گوشه‌های تاریک آن اهمیت بسیار دارد و اگر محققان فرهنگ عامه آنها را مورد توجه قرار دهند، شک نیست که در این پژوهش به مقداری از روایتهای اصیل و کهن حماسه ملی دست خواهند یافت و بدین وسیله، بسیاری از مسائل روشن خواهد شد. و نیز ممکن است صورت‌هایی دیگر و روایت‌هایی تازه از داستان‌های معروف حماسه ملی به دست آید.

پانویس‌ها:

۱- رجوع شود به:

Mary Boyce, "The Parthian Gōsan and Iranian Minstrel Tradition," *Journal of Royal Society*, 1957, pp. 10-45.

نیز رجوع کنید به:

Leonard Alizhan, "Rostamiana I: On the Epithet Taj-Buksh", *Studia Iranica*, Tome 18/1989, Fascicle 1.

۲- به محمد فروزی «مقدمه شاهنامه ابومنصور»، بیست مقاله، ج ۲، صص ۴۴-۴۶، به نقل از ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، صص ۶۱۵-۶۱۶.

۳- شاهنامه، چاپ شوروی، ج ۸، ص ۳۱۶.

۴- نگاه کنید به چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی، مقاله دوم، داستان فردوسی. ایران‌شناسی ۳/۱، پاییز ۱۳۶۸.

۵- ایران نامه، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۵.

۶- عبدالنبی فخرالزمانی، تذکره میخانه، به تصحیح احمد گلچین معانی، تهران، ۱۳۴۰، ص ۷۹۶.

۷- طراز الاخبار، نسخه کتابخانه شورای اسلامی، برگ ۱۶ ب.

۸- همان، برگ ۱۹ الف.

۹- همان، ۱۹ ب.

۱۰- همان، ۲۰ الف.

۱۱- همان، ۲۰ ب.

۱۲- همان، ۲۱ الف.

۱۳- همان.

۱۴- همان.

- ۱۵- چنان‌که خوانندگان توجه دارند مراد از روم در تمام نوشته‌های عصر صفوی به بعد امپراتوری عثمانی است. بدین اعتبار که جانشین دولت روم شرقی (بیزانس) شد و بر سرزمین‌های آن فرمانروایی می‌کرد. این اصطلاح تا پایان عصر قاجار رایج بود و امپراتور عثمانی را خداوندگار (خاوندگار) روم می‌خواندند.
- ۱۶- براعت استهلال، در اصطلاح علم بدیع، آن است که «مصنّف یا شاعر در ابتدای خطبه کتاب یا مطلع قصیده الفاظی چند ایراد کند که خواننده به محض خواندن آنها از مقصد و مراد نویسنده و گوینده آگاه گردد». (فرهنگ معین)
- ۱۷- در مورد مرصع خوانی و تعریف دقیق آن نگاه کنید به: حسین واعظ کاشفی، فتوح نامه سلطانی، به تصحیح محمد جعفر محبوب، تهران ۱۳۴۱.
- ۱۸- این کلمه در فارسی هند و پاکستان، بسیار به کار می‌رود و معنی آن «حالت» و «هیت» و همان است که امروز در فارسی روزانه ایران «دُست» گفته می‌شود.
- ۱۹- نام دو تن از فهرومانان مهم قصه حمزه.
- ۲۰- در این جمله، چند ترکیب محتاج توضیح است: «روزمزه حرف زدن در اصطلاح عبدالنبی به معنی حرف زدن به زبان رایج و مصطلح روز است (پیداست که نورانیان، یعنی تاجیکان و ساکنان فارسی زبان ماوراءالنهر، به زبان رایج روز خود سخن می‌گفتند که در نظر عبدالنبی غریب می‌نموده است). «هشتاد و نه داد هزار سواره، یعنی هشتاد و نود هزار سوار. «بارگیر» در این جا به معنی تکیه کلام در اصطلاح امروزی به کار رفته است.
- ۲۱- در اینجا چند کلمه بود که معنی آن را در نیافتیم. اصل جمله در متن چنین است: «فاما در بعضی جا بطراز خوردی خوگک می و می قلتاق را بسیار شیرین و نمکین باز می‌گوید. امیدوارم کسی بتواند صورت درست آن را دریابد و برای مجله بنویسد.
- ۲۲- مقصود از «اخبار اربعه»، بزم و رزم و عاشقی و عیاری است.
- ۲۳- طراز الاخبار، همان، ۲۱ الف - ۲۳ ب.
- ۲۴- برای اطلاع از کیفیت قهوه و قهوه‌خانه، رجوع کنید به: نصرالله فلسفی، «تاریخ قهوه و قهوه‌خانه در ایران»، سخن، دوره چهارم، شماره ۵.
- ۲۵- محمدطاهر نصرآبادی، تذکره نصرآبادی، چاپ وحید دستگردی، ص ۱۴۵.
- ۲۶- همان، ص ۴۰۱.
- ۲۷- ظاهر آکار قصه‌خوانان عرب (قصاص) بدین گونه نبود. چه ایشان داستانهای کوتاه روایت می‌کردند و هر روز یک داستان می‌زدند و در این کار نیز بیشتر به لفظ و آرایش آن صناعت‌های لفظی و بدیعی توجه داشتند و شنوندگان نیز سجع گفتن ایشان را بیشتر می‌پسندیدند تا ماجراهای داستان را چه ساختمان زبان عربی و وزن داشتن صیغه‌ها و مشتقات آن این کار را ممکن می‌کرد و این زبان، به خلاف فارسی، صناعت‌های لفظی و بدیعی را نیک بر می‌تافت و قصه‌خوان می‌توانست با نوسل به سجع و قرینه‌سازی و موازنه و بیان مسلسل کلمات هم‌وزن گفتار خویش را آب و رونقی بخشد. شاهد این گفته، خطبه‌های خطیبان و سخنوران عهد جاهلی و نثر «مقامات» است که به شیوه قصاص و با الهام گرفتن از کار ایشان نوشته شده است. چنانکه می‌دانیم، فن مقامات در زبان عربی و نزد ادیبان و دوستداران ادب عرب، بسیار مورد توجه واقع شد و حال آن که آن شیوه با همان ویژگیها در زبان فارسی نتوانست جایی برای خود باز کند تا وقتی که شیخ اجل سعدی، با وارد کردن تغییرات اساسی در فن مقامات و مقامه‌نویسی آن را با روح زبان فارسی و چگونگی آن تطبیق داد و گلستان وی به صورت معروفترین و فصیح‌ترین نمونه نثر فارسی درآمد و قرنهاست که همچنان یگانه و بی‌رقیب مانده است.
- ۲۸- این نام را شنیده‌ام. بنابراین ممکن است اسامی آن با آنچه در مآخذ قصه‌خوانان آمده متفاوت باشد.
- ۲۹- یکی از گویندگان بسیار معروف و هنرمند تهران، مرشد غلامحسین، معروف

- به غول بچه، که در حدود سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۷ شمسی درگذشت، نخست نجار بود و سپس به قصه‌خوانی روی آورد و در این کار، شهرت و محبوبیت و توفیق فراوان یافت.
- ۳۰- برای کسب اطلاع در باب سلسله عجم و مراتب آن رجوع کنید به: محمدجعفر محبوب، «سخنوری»، سخن دوره نهم؛ نیز به: نورالدین مدرسی چهاردهمی، خاکسار و اهل حق، تهران، ۱۳۵۸.
- ۳۱- در این اواخر، مختصر اطلاعات تازه‌تری نیز درباره این داستان‌گزار یافتیم. رجوع کنید به: محمد جعفر محبوب، «سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی»، ایران‌نامه، سال چهارم، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۲.
- ۳۲- معلوم می‌شود که از دستاویز کتاب مجعول فرقه آذر کیوان یا دست کم از محتویات آن خبرهایی به مشکین نیز رسیده بوده است.
- ۳۳- مشکین، این کلمه را جمع «حربه» و به معنی حربه‌ها پنداشته است.
- ۳۴- در اصل «آب‌تین»، غلط است. صورت صحیح از آن آتین به تقدم تای مثناة فوقانی برای موخده تحتانی است.
- ۳۵- شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق، نیویورک، ۱۳۶۶، ص ۲۳۴.

ماهنامه سینما تئاتر بطور

محدود آگهی می‌پذیرد

۱۵۱۵۱۷۷ - ۸۸۲۵۱۵۱

۱۵۱۵۱۷۷ - ۸۸۳۹۲۹۲

۸۳۷۵۰۰